

مفهوم گزاره‌نظرورزانه در هگل

سیدمحمدتقی طباطبایی*

چکیده

گزاره‌نظرورزانه یکی از نوآوری‌های منطقی هگل است که آن را نخست‌بار در درآمد کتاب پدیدارشناسی روح مطرح کرد. مفهوم اساسی این گزاره بر اساس نقدی شکل می‌گیرد که وی به منطق سنتی و نیز به منطق کانتی دارد. در این مقاله می‌کوشم تا نشان دهم این گزاره در اندیشه هگل چگونه شکل می‌گیرد چه نسبتی با گزاره‌های بنیادین در دو منطق پیش‌گفته دارد و نیز این برداشت خاص از گزاره چه امکاناتی را برای متافیزیک و منطق وی فراهم می‌آورد.

کلیدواژه‌ها: گزاره‌نظرورزانه، حکم تألیفی پیشینی، حکم تألیفی پسینی، حکم تحلیلی، دیالکتیک.

۱. مقدمه

روش هگل در کتاب منطق این است که به کمک انتزاعی بنیادین، دیالکتیک مفاهیم را از مفهوم هستی ناب آغاز کرده و راه خود را بر اساس لوازم و تضمن‌های (implications) درونی این مفهوم به سوی دیگر مفاهیم باز می‌کند. به نظر وی ما به عنوان فیلسوف نظرورز باید لوازم و تضمن‌های پنهان را آشکار (explicate) کنیم. همان گونه که خود می‌گوید: «تمامی روند فلسفه‌ورزی و روش‌مندبودن، چیزی نیست جز این که امری را اثبات کنیم که از پیش در مفهوم بوده است» (Hegel, 1991: 141).

این روش برای ما بسیار آشناست و در واقع چیزی نیست جز همان روش دیالکتیک که مرحله پسین از دل مرحله پیشین برمی‌آید و هیچ امر بیرونی بر این برآمدن تأثیر نمی‌گذارد.

* استادیار گروه تاریخ و تمدن غرب، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی shahedt@ut.ac.ir

البته بسیاری جاها هست که هگل برای آماده‌سازی خواننده یا دفع یک دخل مقدر از این روش تخطی می‌کند و نسبت به آنچه سپس تر قرار است روبه‌رو شویم به ما هشدار داده و روشن‌گری می‌کند.

اما پرسش این جاست که کدام گزاره یا بستر زبانی، امکان اعمال روش دیالکتیک یعنی بسط لوازم درونی و ضمنی یک مفهوم را به هگل می‌دهد. حرکت از یک مفهوم به سوی مفهوم دیگر و برآوردن آن از دل مفهوم پیشین، بدون نشان‌دادن گزاره مناسبی که چنین گذر مفهومی‌ای بر اساس آن ممکن شود صرف یک ادعا خواهد بود. برای هگل این گزاره، گزاره نظرورزانه (speculative sentence/ spekulativ Satz) است (Hegel, 1977: 38).

گزاره نظرورزانه، گزاره‌ای است حملی که نسبت موضوع و محمول در آن از نظر منطقی با دیگر گزاره‌های حملی متفاوت است.

در یک گزاره حملی عادی، نسبت موضوع و محمول چنین است که اصل در گزاره، موضوع است و محمول، صرفاً وصف و نسبت جدیدی برای موضوعی است که از پیش وجود داشته و در تقوم هم نیازی به محمول نداشته است. بنابراین اگر می‌گوییم «نمک شور است» نمک جوهر و موضوعی است که از پیش موجود است و ما صرفاً صفتی خاص از آن را که شوربودن است در این گزاره می‌شناسیم. در این نگاه موضوع، امری اثزکتیو و ثابت است و هویت آن از پیش تعریف شده است. امر اساسی‌ای که با آن در ارتباطیم موضوع است نه محمول (ibid: 37).

اما در گزاره نظرورزانه، حد موضوعی ما نام چیزی است که صرفاً از طریق حد محمولی به درستی شناخته و تعریف می‌شود. محمول در این گونه گزاره‌ها، ویژگی موضوعی از پیش معلوم و متعین نیست بلکه حقیقت موضوع را آشکار کرده و مفصل‌بندی (articulation) می‌کند. آن گونه که هگل می‌گوید محمول، «جوهر، ذات و مفهوم آن چیزی است که درباره‌اش سخن می‌گوییم» و در واقع ویژگی حقیقی موضوع، نخست در خود عمل حمل است که مفصل‌بندی می‌شود. بنابراین محمول، نام «هستی یا ذاتی است که طبیعت سوژه را به طور کامل استخراج (exhausts/ erschöpft) می‌کند» (ibid: 38).

هگل در کتاب پدیدارشناسی برای نخست‌بار از این گزاره بحث می‌کند و دو نمونه از آن را نیز ارائه می‌دهد؛ «خدا، هستی است (god is being)» و «امر بالفعل (واقعی)، کلی است (the actual is universal)» (ibid: 38).

بنا بر نظر وی، در هر دوی این موارد گرچه به نظر می‌آید که موضوع، هویتی ثابت دارد

اما در واقع موضوع فقط زمانی به درستی تعریف و شناخته می‌شود که صرفاً به محمول بنگریم. بنابراین اندیشه، آن بنیان ابژکتیو ثابتی را که در موضوع داشت از دست می‌دهد و صرفاً آن‌گونه شناخته می‌شود که محمول به ما می‌شناساند. از این رو خدا دیگر هیچ چیزی نخواهد بود جز هستی. به همین صورت کلی بودن نیز بیان ذات امر واقع است. نه این‌که ما از پیش واقعیت را شناخته باشیم و آن‌گاه بگوییم که می‌توان کلی بودن را هم صفتی دیگر دانست در کنار دیگر صفت‌های واقعیت که از پیش می‌دانستیم (Houlgate, 2006: 94).

هگل به ما می‌گوید که اگر واژه «خدا» را فی حد ذاته در نظر بگیریم «چیزی نیست جز یک صوت بی معنا یا صرف یک نام» و «این صرفاً محمول است که می‌گوید خدا چیست و به آن درون‌مایه (content) و معنا می‌بخشد» (Hegel, 1977: 12).

البته همواره باید در ذهن داشت که هرگاه بخواهیم گزاره‌های نظورزانه را در آثار هگل بشناسیم بهتر است به این امر توجه کنیم که ویژگی این گزاره‌ها این است که به ما می‌گویند یک مقوله را باید چگونه به درستی دریافت و شناخت. در واقع گزاره‌های نظورزانه، محملی هستند برای آشکارشدن گام به گام معنای مقولات اساسی اندیشه (Houlgate, 2006: 95).

به دیگر سخن باید توجه داشت که دو گزاره پیش‌گفته گزاره‌هایی درباره مقولات منطقی اندیشه که هگل از آن‌ها در منطق خود استفاده می‌کند نیستند، اما به عنوان دو گزاره کلی و اولیه، خصلت‌نمای گزاره نظورزانه‌اند.

گزاره‌های نظورزانه این امکان را به ما می‌دهند تا موضوع را نه به صورت امری از پیش شناخته‌شده بلکه به عنوان نتیجه فراروندی (process) از شناخت که گام به گام به پیش می‌رود دریابیم و این نکته بسیار در درک آن‌ها اساسی است که بدانیم در گزاره نظورزانه برخلاف یک گزاره حملی ساده به جای آن که به وجه ثبات و ایستای مفاهیم توجه داشته باشیم پیش‌تر به جنبه پویا و دینامیک آن‌ها توجه داریم.

اما این پویایی چگونه رخ می‌دهد؟ آیا به صرف تغییر نگاه ما به گزاره و ادعای مطالب پیش‌گفته می‌توان بسنده کرد؟

برای پاسخ به این پرسش بهتر است که به وجود دو وجه اثبات و نفی در گزاره نظورزانه توجه کنیم؛ از وجه اثبات پیش‌تر سخن گفتیم که در این وجه، محمول، بیان‌گر طبیعت و ذات موضوع است و در نتیجه با آن این‌همانی (identity) دارد.

اما محمول افزون بر این‌همانی با موضوع با آن این‌نه‌آن (non-identity) نیز است. هگل در بیان همین عنصر نفی است که می‌گوید «اگر درون‌مایه، نظورزانه باشد جنبه این‌نه‌آنی

موضوع و محمول نیز یک عنصر ذاتی است» (Hegel, 1989: 91). چراکه در عین برقراری این‌همانی، میان موضوع و محمول، با تثبیت محمول به عنوان تحقق موضوع، محمول به عنوان امری غیر از موضوع در برابرش می‌ایستد. این این‌همانی یک این‌نه‌آنی را دربر دارد که فراهم‌آورنده‌ی حرکت یک مقوله به مقوله‌ی دیگر است. بر این اساس می‌توان نتیجه گرفت که در روند تعریف یک مقوله با محمول مناسب و سپس فاصله‌گذاری میان این دو و رفتن به سوی مقوله‌ی بعدی همواره از یک گزاره‌ی نظرورزانه به گزاره‌ی نظرورزانه‌ی دیگر درمی‌گذریم و درست به همین سبب است که می‌گوییم این گزاره‌ها بستر و محمل دیالکتیک هگلی‌اند. البته باید توجه داشت که این ویژگی دیالکتیکی دقیقاً ویژگی رابطه‌ی (copula) «است» در این گزاره‌هاست. در واقع «است»ی که در این گزاره‌ها به کار می‌رود نه «است» این‌همانی است و نه «است» حمل (Houlgate, 2006: 96).

یکی از نقدهای شلینگ به هگل درباره‌ی گزاره‌ی نظرورزانه در نخستین جایی است که این گزاره در منطق هگل مطرح می‌شود. آن‌جا که هگل می‌گوید «هستی ناب، نیستی است». شلینگ بر این باور است که «هگل صورت گزاره‌ای یعنی رابطه یا همان «است» را بدون اندیشه و بدون آن‌که نخست به ما منظورش از «است» را بگوید، به کار می‌برد» و این گزاره درست برابر آن است که بگوییم «نیستی، نیستی است». در واقع، وی این گزاره را یک این‌همان‌گویی (tautology) می‌داند (Schelling, 1994: 140).

هولگیت با استناد به گفته‌ی پیشین هگل ادعا می‌کند که شلینگ فقط وجه این‌همانی گزاره‌ی نظرورزانه را فهمیده و وجه این‌نه‌آنی آن را درنیافته است چراکه صرفاً با دو گونه «است» آشنا بوده که «است» گزاره‌ی نظرورزانه در هیچ‌کدام از آن دو نمی‌گنجد است «است» این‌همانی و «است» حمل، و به همین سبب است که شلینگ ناگهان ادعا می‌کند که «است»ی که هگل از آن سخن می‌گوید این‌همان‌گویی است (Houlgate, 2006: 96-97).

در زیر نقل قولی از شلینگ می‌آورم که اندرو بویی در کتاب خود، شلینگ و فلسفه مدرن اروپایی، (Bowie, 1993: 131)، نقل کرده است. این نقل قول به خوبی نشان می‌دهد که برخلاف ادعای هولگیت، شلینگ به خوبی با گزاره‌هایی از سنخ گزاره‌های نظرورزانه آشناست. زیرا این گونه از «است» در پیوندی عمیق با روش دیالکتیکی‌ای قرار دارد که شلینگ یکی از نخستین متعاطیان آن است.

شلینگ هنگامی که می‌خواهد درباره‌ی آزادی سخن بگوید، آزادی‌ای که به نظر او همان سوژه مطلق (absolute subject is freedom) است، گزاره‌ی نظرورزانه در این‌جا به این

صورت است: سوژه مطلق، آزادی است) می‌گوید: «زیرا این آزادی ممکن است هم‌چون یک صفت به نظر آید که موضوعی را پیش فرض می‌گیرد که از خودش متفاوت و مستقل است در حالی که باید گفت آزادی، ذات سوژه است یا این که سوژه هیچ نیست مگر آزادی جاودان (eternal freedom)» (Schelling, 1969: 21).

با استناد به نقل قول بالا به‌خوبی می‌توان دید که شلینگ با این گونه گزاره‌ها آشناست اگرچه نه با نام گزاره‌های نظورزانه؛ بنابراین باید دید آن‌گاه که شلینگ می‌گوید رابطه یا نسبت در گزاره‌های نظورزانه رابطه این‌همانی است چه در نظر دارد.

اگر بر اساس اصطلاح‌شناسی کانتی بخواهیم جایگاه گزاره نظورزانه هگلی را دریابیم باید به تقسیم‌بندی مشهور او در کتاب *سنجش خرد ناب* بنگریم. کانت در آن کتاب گزاره‌ها را بر اساس دو ویژگی تقسیم‌بندی می‌کند و به سه گونه از گزاره دست می‌یابد. در تقسیم‌بندی نخست گزاره‌ها را بر اساس اندراج محمول در موضوع به دو دسته تحلیلی (analytic) و تألیفی (synthetic) تقسیم می‌کند (Kant, 1997: A 7-10).

اگر محمول در موضوع مندرج باشد گزاره ما تحلیلی است و در نتیجه به دانش ما چیزی نمی‌افزاید چراکه از پیش با دانستن موضوع، محمول را هم می‌دانسته‌ایم منتهی با این گزاره آن را از اجمال به تفصیل می‌آوریم. برای نمونه اگر بگوییم هر جسمی سه بعد دارد از آن‌جا که سه بعد داشتن در تعریف جسم، پیش فرض گرفته شده بوده، در نتیجه ما در این گزاره به دانش خود نیفزوده‌ایم و از سوی دیگر گزاره نیز تحلیلی است (شلینگ نیز می‌خواهد گزاره نظورزانه هگل را در این دسته بیاورد؛ زیرا اگر بگوییم این گزاره این‌همان‌گوست در واقع آن را به معنای کانتی تحلیلی دانسته‌ایم و در این صورت دیگر امکان استنتاج دیالکتیکی مقولات منطقی از مقوله نخستین یعنی هستی ناب منتفی خواهد شد و به طور کلی نیز امکان حرکت و گذر در میان مقولات، ناممکن می‌شود و این همان چیزی است که شلینگ به آن باور دارد).

اما اگر محمول در موضوع مندرج نباشد گزاره ما تألیفی است و به دانش ما اضافه می‌کند. حال در این گونه گزاره‌ها اگر ما محمول را بر موضوع بر اساس شهودی حسی حمل کنیم گزاره ما تألیفی پسین (synthetic a posteriori) می‌شود به این معنا که ما پس از شهود حسی است که می‌توانیم چنین گزاره‌ای را صادر کنیم اما اگر محمول را بر موضوع بر اساس شهود ناب پیشاحسی حمل کنیم در این صورت گزاره ما پیشاتجربی و تألیفی پیشین (synthetic a priori) نامیده می‌شود.

حال پرسش این است که گزاره‌ نظرورزانه هگل با کدام یک از این سه گونه گزاره نزدیکی بیش‌تری دارد. با توجه به دو ویژگی که برای گزاره‌ نظرورزانه ذکر شد به خوبی می‌دانیم که مناط حکم در این گونه گزاره، شهود حسی نیست؛ چراکه ما این گونه گزاره‌ها را برای بیان چگونگی برآمدن مقولات به مثابه تعیین‌های اندیشه از یک‌دیگر به کار می‌بریم و تعیین‌های اندیشه به هیچ‌وجه در نظر هگل از شهود تجربی حسی به دست نمی‌آیند.

از سوی دیگر در گزاره‌ نظرورزانه برخلاف گزاره‌های تحلیلی افزون بر وجه این‌همانی میان موضوع و محمول، وجه این‌نه‌آنی میان آن‌ها نیز در نظر گرفته می‌شود. بدین سبب و نیز به این دلیل که در گزاره‌های تحلیلی، محمول در موضوع مندرج است به این معنا که ما پیش از صدور حکم، موضوع را به صورت مستقل از محمول می‌شناسیم و با صدور گزاره تحلیلی صرفاً به جنبه‌ای از جنبه‌های مندرج در موضوع اشاره می‌کنیم باز هم نمی‌توان میان گزاره‌های تحلیلی کانت و گزاره‌ نظرورزانه هگل این‌همانی یافت.

در پاسخ به شلینگ نیز باید با تأکید بر جنبه منفی در این گزاره‌ها یعنی وجه این‌نه‌آنی، نقد او را پاسخ گفت؛ زیرا در گزاره‌ تحلیلی ما صرفاً با یک اندراج یعنی جنبه‌ای مثبت روبه‌رویم و پس از صدور حکم، به هیچ‌وجه نمی‌توان از عدم کفایت محمول نسبت به موضوع سخن گفت و راه را به سوی گزاره‌ای دیگر باز کرد.

می‌ماند نوع سوم گزاره‌های کانتی یعنی گزاره‌های تألیفی پیشین که برای کانت مهم‌ترین نوع از گزاره‌هاست و این تقسیم‌بندی را بیش‌تر به این سبب انجام داد تا وجود این گونه از گزاره‌ها را که به نظرش تا زمان وی نادیده انگاشته شده بود اثبات کند. این گونه گزاره همان‌طور که خود کانت نیز اشاره می‌کند بنیان علم است یعنی این‌که هر دانشی اگر بخواهد دانش باشد باید چنین گزاره‌هایی داشته باشد، همان گونه که در کتاب *تمهیدات* برای نشان دادن امکان دانش‌ها از این فرضیه کمک می‌جوید. کار ما در بخش دوم مقاله نیز پرداختن به تمایزها و شباهت‌های این دو گزاره است.

۲. سنجش گزاره‌ تألیفی پیشینی با گزاره‌ نظرورزانه

در هر صورت، صورت یک گزاره (the form of the proposition) یا به بیان دقیق‌تر، صورت یک حکم (the form of the judgment) از بیان امر انضمامی ناتوان است و این در حالی است که امر حقیقی، انضمامی و نظرورزانه است. حکم به خاطر صورتش، یک سویه است و درست از این رو خطاست (Hegel, 1991: 69).

با توجه به نقدی که هگل در عبارت هایش از صورت گزاره‌ای شناخت دارد به نظر می‌رسد که وی علاقه‌ای به بیان اندیشه خود به این صورت ندارد اما هم خواننده و هم هگل از این امر آگاهند که حتی نقد وی از صورت گزاره‌ای شناخت نیز خود به صورتی گزاره‌ای بیان می‌شود و هر گزارش علمی از واقعیت آن‌گونه که هگل در نظر دارد در نهایت باید به گونه‌ای گزاره‌ای بیان شود. به همین سبب است که باید دید منظور هگل از نقد صورت گزاره‌ای چیست و گزاره نظرورزانه‌ای که قرار است بیان‌گر مطلق باشد چیست و چه ویژگی‌هایی دارد.

به خوبی آشکار است که نقد هگل از صورت گزاره‌ای نقدی است بر بنیان گزاره‌ای سنجش خرد ناب کانت. چراکه کانت، صورت گزاره‌ای را در این کتاب تحت عنوان حکم تألیفی پیشین به عنوان سنگ بنای هر دانشی قرار می‌دهد و از سوی دیگر با محدود کردن کارکرد این گونه گزاره‌ها بر اساس شهود ناب و امر تجربی، راه را بر رسیدن این گزاره‌ها به شیء فی نفسه و امر مطلق یا نامشروط به طور کلی می‌بندد.

از سوی دیگر هگل نمی‌خواهد همانند شلینگ با دور شدن از صورت گزاره‌ای برای بیان امر مطلق و نزدیک شدن به صورت شاعرانه و هنری بیان امر مطلق (شهود) از نگاه علمی (مفهومی) به فلسفه دور شود. فراموش نکنیم که مسئله عینیت و ابژکتیویته برای هگل بسیار اساسی است در حالی که به نظر شلینگ، پروای ابژکتیویته، مشکل اصلی فلسفه است. به همین سبب نیز وی به سوی هنر به مثابه یگانه بیان‌گر امر مطلق حرکت می‌کند و به فلسفه این‌همانی خود نزدیک می‌شود. هگل اما همان‌جا که به بحث از گزاره نظرورزانه می‌پردازد یعنی در آغاز کتاب پدیدارشناسی روح آشکارا تمایز نگاه خود را از نگاه شلینگ با این عبارت اعلام می‌کند که فلسفه این‌همانی مطلق (philosophy of absolute identity) «شبی است که در آن ... همه گاوها سیاه هستند» (Hegel, 1977: 9).

به نظر هگل، دسترسی بی‌واسطه (direct/immediate access) به امر مطلق، بدون وساطت مفاهیم با ویژگی علمی فلسفه ناسازگار است، اما برای آن که امر مطلق، تحت تصرف مفاهیم درآید چاره‌ای نیست جز آن که بر زبان تکیه شود. وی هر گونه تلاش برای معرفی ابزار نامفهومی یا نازبانی (nonconceptual or nonlinguistic organon) برای فلسفه را که از محدودیت‌های زبان طبیعی بتواند فرارود رد می‌کند (Lau, 2006: 56).

به همین دلیل هگل باید به گونه‌ای از گزاره باور داشته باشد که گرچه از یک سو گزاره است و صورت گزاره‌ای دارد و در نتیجه امکان عینی‌سازی دارد، توان و قابلیت نمایش‌گری

امر مطلق و ویژگی‌های شیء فی‌نفسه را نیز داشته باشد. چنین گزاره‌ای همان گزاره نظرورزانه است.

برای روشن شدن این بحث ضروری است که به تمایز آشکاری که هگل میان خود و دیگر فیلسوفان به‌ویژه کانت می‌گذارد توجه کنیم؛ وی با استفاده از دو اصطلاح فاهمه (*understanding/ der Verstand*) و خرد (*reason/ die Vernunft*) این تمایز را آشکار می‌کند. درک این تمایز کمک بسیاری به دریافت گزاره نظرورزانه در سنجش با گزاره تألیفی پیشین دارد. وی در آغاز کتاب *منطق* می‌گوید:

فاهمه، امور را متعین می‌کند و این تعین‌ها را ثابت نگاه می‌دارد اما خرد، منفی و دیالکتیکی است زیرا تعین‌های فاهمه را از هم می‌گشاید و به نیستی بدل می‌کند. البته خرد، مثبت نیز است زیرا کلی‌ای را می‌آفریند که جزئیات را در آن درک می‌کند (Hegel, 1991: 28).

در این عبارت هگل به فاهمه و خرد منفی و مثبت اشاره کرده و هر کدام را تعریف می‌کند؛ کار فاهمه تعین‌بخشی است، اما این تعین‌بخشی، ثابت و تغییرناپذیر است. به گونه‌ای که به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند دو امر متناقض را با هم درک کند بلکه همواره میان آن‌ها فاصله‌ای پرنشاندنی قرار می‌دهد. خرد منفی و دیالکتیکی کارش تعین‌زدایی و نشان‌دادن این امر است که تعین‌ها آن وحدت درونی‌ای که لازم است را با یک‌دیگر ندارند اما خرد مثبت کارش این است که با درک امر کلی و امری که از تضاد میان امور متضاد فرا می‌رود بتواند حقیقت تعین‌ها را بشناسد و آن‌ها را بر اساس امر کلی، از نو متعین کند. به سخن دیگر اگر فاهمه، وحدت در برابر کثرت را درمی‌یابد و خرد منفی، کثرت را خرد مثبت، وحدت در کثرت را به دست می‌آورد.

خرد، گونه‌ای از اندیشیدن خودسنجش‌گر (*self-critical thinking*) است که بر هر تعینی که خودش یا فاهمه آن را ایجاد کرده، تأمل می‌کند. هگل به این گونه اندیشیدن خرد، نظورزی (*speculation*) یا تفکر جامع می‌گوید. این گونه اندیشیدن بر خلاف آن چه به نظر می‌آید هیچ نزدیکی‌ای با نیروی فرامفهومی شهود عقلی آن‌چنان که شلینگ می‌گوید ندارد. زیرا این گونه اندیشیدن هیچ‌گاه از اندیشه بیرون نمی‌رود بلکه اندیشیدن به اندیشیدن است. گویی نظورزی، آینه‌ای است که اندیشه ما را بازمی‌تاباند و بر آن تأمل می‌کند. بر اساس این ویژگی آینه‌گی است که اندیشه می‌تواند بر پیش‌فرض‌های فاهمه در تجربه روزمره تأمل کند. برای هگل، خرد نظورز ذاتاً نامتناهی است البته نه بر اساس نیروی اسرارآمیز الهی بلکه از آن رو که می‌تواند تنهایی ضروری خویش را دریابد و از آن درگذرد (Lau, 2006: 58).

یکی از نقدهای هگل به صورت گزاره‌ای یا موضوع – محمولی‌ای که کانت از آن استفاده می‌کند و در واقع آن را از منطق سنتی وام گرفته است این است که در ساختار موضوع – محمولی گزاره‌ها یک عدم تقارن منطقی (logical asymmetry) وجود دارد. به نظر وی محور یک گزاره ساده «موضوعی است که درون مایه، هم چون عرض یا محمول به آن مربوط است» (Hegel, 1977: 36-37).

این نگاه لوازمی دارد که می‌توان آن‌ها را به این صورت برشمرد: نخست این که این نگاه بر دیدگاه جوهر – عرضی ارسطویی استوار است یعنی جوهر به صورت مستقل از عرض وجود دارد و عرض، صرفاً صفتی از صفتهای آن جوهر، که همان موضوع گزاره باشد، است. این عدم تقارن میان موضوع و محمول در نحوه وجود و نیز نسبت‌شان با یکدیگر سبب می‌شود که میان موضوع و محمول، توافق کامل پدید نیاید. بنابراین وحدتی که در این گونه گزاره‌ها بیان می‌شود وحدتی کامل و حقیقی نیست.

اندیشه نظرورز به گونه دیگری رفتار می‌کند. زیرا مفهوم (the Concept) خود ایزه است که خودش را هم چون به هستی در آمدن ایزه (coming-to-be of the object) می‌نماید. مفهوم، موضوعی منفعل نیست که بی هیچ جنبشی، أعراض را پشتیبانی کند بلکه برعکس امری خودجنبنده (self-moving) است که تعیین‌هایش را به خود بازمی‌گرداند (ibid: 37).

نکته این جاست که صورت موضوع – محمولی اگر از منظر فاهمه نگرسته شود به موضوع و محمول هم چون دو قطب مقابل می‌نگرد و به همین سبب نمی‌تواند حرکت و جنبش مفهوم را به خوبی صورت بندی کند، اما برای اندیشه نظرورز، نسبت میان موضوع و محمول باید «حرکتی دیالکتیکی» باشد که «خودآفرین است و از خود فرا می‌رود و به خود بازمی‌گردد» (ibid: 40).

در این صورت موضوع دیگر جوهری نامتحرک و منفعل نیست بلکه به محمول گذر می‌کند و محمول دیگر صرف یک عرض نیست بلکه جوهر امر است چراکه موضوع، تعیین حقیقی خود را در محمول می‌یابد. در این حرکت، موضوع و محمول در وحدتی کامل به توافق درمی‌آیند و بر دوگانگی‌ای که حکم بر آن‌ها روا داشته بود چیره می‌شوند. اما نکته این جاست که این سیر و حرکت، بازگشت نیز دارد یعنی حرکتی است از سوی محمول به موضوعی که دیگر آن موضوع پیشین نیست بلکه موضوع یا سوژه اندیشیدن است و در نتیجه دریافته است که حرکت مفهوم به جانب محمول و بازگشتش به سوی خود چیزی نیست جز خودشناسی اندیشه (Lau, 2006: 60).

این خودشناسی اندیشه نیز چیزی نیست جز این که اندیشه دریابد که صورت گزاره‌ای یا موضوع - محمولی برای بیان شناخت، صورتی ناکافی و ناکامل است و در نتیجه باید از آن گذر کرد. در واقع با گزاره‌ی نظرورزانه و تناقضی که در اندیشه‌ی موضوع - محمولی ایجاد می‌کند راه برای فرارفتن از این نگاه فراهم می‌شود. در نظر هگل این روند باید آن قدر ادامه یابد تا به دستگاهی از اندیشه برسیم که در آن سودای پرداختن انتزاعی به موضوعی واحد از بین برود و دریابیم که مفاهیم را باید در نسبت با یک دیگر و در یک کلیت مشترک، در یک دستگاه دریافت. این هدف نهایی منطق هگل است.

به طور خلاصه می‌توان گفت که مشکل هگل با دوانگاری‌ای است که در متافیزیک سنتی ارسطو و نیز منطق استعلایی کانت نسبت به موضوع و محمول در زبان منطق و نسبت به جوهر و عرض در زبان هستی‌شناسی وجود دارد. برای کانت، جوهر آن چیزی است که به آن جز به صورت موضوع نمی‌توان اندیشید و چنین مفهومی اگر وجود یابد نیز به صورت جوهر وجود خواهد یافت (Kant, 1997: A 348).

این دوانگاری به‌وضوح خود را در صورت گزاره‌ای که مبنای کار کانت است نشان می‌دهد و گزاره‌ی نظرورزانه‌ی هگلی می‌کوشد تا با ایجاد توافق و این‌همانی میان این دو، بر شکاف پیش‌گفته چیره شود. به نظر وی باور به این دوانگاری، ما را از تشریح نسبت دوسویه و پویای میان افراد و تمامیت جهان به مثابه کل یا نسبت دوسویه و پویا میان مقولات و دستگاه اندیشه، ناتوان خواهد کرد. راه حل هگل برای این موضوع معرفی گزاره‌ی نظرورزانه است که طی آن با حرکت از موضوع به محمول، برداشت سنتی از جوهر تخریب شده و با حرکت بازگشتی از محمول به موضوع و دریافتن ساختار من‌اندیشنده و اندیشیدن، برداشت نوینی از سوژه از طریق مفهوم سوژکتیویته بازسازی می‌شود. این دو حرکت به طور کلی مطابق است با گسترش و پیشرفت دیالکتیکی از مرحله‌ی هستی در منطق به مرحله‌ی ذات و از ذات به مفهوم (Lau, 2006: 64).

بر اساس این تعبیر، گویی گزاره‌ی نظرورزانه آینه‌ای است که در آن می‌توان کل روندی را که در دستگاه فلسفی هگل، مقولات به صورت دیالکتیکی طی می‌کنند و با آغاز از هستی ناب به مفهوم می‌رسند پیش چشم آورد. درست همان‌طور که هستی ناب، هیچ نیست مگر بی‌واسطگی‌ای نامتعیین (indeterminate immediate)، موضوع در گزاره‌ی نظرورزانه نیز هیچ تعینی ندارد و هیچ است و صرفاً از طریق محمول است که به تعین

در آمده و درون مایه می گیرد. البته نباید فراموش کرد که این هیچ بودن، فقط از حیث تعینی است و گر نه تمامی حرکت از موضوع آغاز می شود و موتور محرک گزاره، نیروی خودانگیخته موضوع است.

در گزاره ای از این دست (خدا هستی است)، گزاره با واژه خدا آغاز می شود، اما این واژه به خودی خود چیزی جز یک صدای بی معنا و صرف یک نام نیست. صرفاً محمول با گفتن این که خدا چیست، به خدا درون مایه و معنا می بخشد. فقط در پایان گزاره، آغاز تھی آن، تبدیل به شناخت واقعی می شود (Hegel, 1977: 12-13).

بنابر این موضوع هیچ استقلال و تعینی جدای از محمول ندارد و در آغاز هیچ نیست جز نامی تھی. نکته قابل توجه تغییر نگاه هگل به جوهر و عرض است که بر اساس آن، ساختار واقعیت نیز تغییر می کند. وی بر این باور است که متافیزیک سنتی با قراردادن جوهر در مقولات هستی، خطای بنیادینی مرتکب شده است. جوهر بنا به تعبیر متافیزیک سنتی، ماهیتی است که اگر بخواهد موجود شود به صورت مستقل و لافیه موضوع موجود می شود. این تعریف که به خوبی ما را به یاد تعریف کانت که پیش تر به آن اشاره شد می اندازد نشان می دهد که چگونه جوهر در متافیزیک سنتی از مقولات هستی گرفته شده است. در این صورت جوهر چیزی نخواهد بود جز یک چیز یا همان شیء فی نفسه که جوهری ناب است و صرفاً برای خود وجود دارد؛ «موضوع بدون محمول، همان شیء بدون کیفیت ها و همان شیء فی نفسه در سپهر پدیدارهاست یعنی بنیادی نامتعین و تھی» (Hegel, 1989: 628).

در نظر هگل، جوهر مقوله ای است مربوط به نظریه ذات (doctrine of essence) و مقوله ای است نسبی که دیگری خود یعنی عرض را هم چون مقوم ساختار خود، در خود دارد؛ «با آغاز از موضوع که هم چون بنیادی جاودان بود اندیشه درمی یابد که محمول، موضوع حقیقی است و موضوع به محمول تبدیل شده است و از این روی رفع شده است» (Hegel, 1977: 37).

در وصف این جابه جایی میان موضوع و محمول و تبدیل شدن محمول و عرض به حقیقت موضوع و جوهر است که هگل می گوید: «حقیقت هستی، ذات است» (Hegel, 1989: 389).

پس از آن که گام نخست در حرکت دیالکتیکی گزاره نظرورزانه را دریافتیم و همراه با آن درکمان از جوهر نیز دگرگون شد باید گام نهایی را برداشت. در این گام، حرکت

بازگشتی از جانب محمول به سوی موضوع تبیین می شود؛ زیرا با این که کثرت محمول‌ها تبدیل به حقیقت موضوع شده است، اما این کثرت، یک ویژگی خاص موضوع را ندارد. این ویژگی تأمل بر خویش (reflection-into-itself) است. ویژگی‌ای که بر اساس آن یک ابژه در عین داشتن کثرتی از صفت‌ها باز هم واحد است. این فقدان و نبود، سبب‌ساز حرکت بازگشتی به سوی موضوع است البته نه به همان موضوعی که در ابتدا وجود داشت بلکه به موضوعی که عبارت است از خود سوژه یا موضوع اندیشنده (Hegel, 1977: 38).

این جاست که به خوبی جای پای اندیشه دکارت و به ویژه کانت را در هگل می بینیم. در کانت نیز مفهوم خوداندریافت (apperception) بیان گر همین وجه از آگاهی است. اگر من استعلایی نبود که وحدت تمامی دریافت‌ها و ادراک‌های نفس را وحدت ببخشد هیچ نسبتی میان آن‌ها حاصل نمی شد. هگل هم به همین مسئله اشاره می کند آن جا که می گوید: «یکی از ژرف‌ترین و درست‌ترین بینش‌هایی که می توان در سنجش خرد ناب یافت این است که وحدتی که مقوم طبیعت مفهوم است، هم چون وحدت تألیفی اصلی خوداندریافت (the original synthetic unity of apperception) در نظر گرفته شود، هم چون وحدت من می اندیشم (کوگیتو) یا خودآگاهی» (Hegel, 1989: 584).

لاو بر این باور است که این کشف هگل یعنی همان گزاره نظرورزانه، تشکیل دهنده بنیان نظریه سوژکتیویته در هگل یعنی موقعیتی فلسفی مبتنی بر تقدم منطقی — هستی شناسانه سوژه اندیشنده یا «من» بر هر امر دیگر است. از این روی، دیگر موضوع ما نه جوهر نامتحرک بلکه خود حرکت از موضوع به محمول و برعکس است و هم بستگی این حرکت نیز به سوژه اندیشنده است که به جای موضوع، کل حرکت بر دوش اوست (Lau, 2006: 66)؛ «من شناسنده، جانشین موضوع می شود و محمول را به موضوع ربط داده، یکی می کند و هر دو را نگاه می دارد» (Hegel, 1977: 37).

از طریق این تغییر چشم انداز است که سوژه درمی یابد که هدف نهایی از این حرکت، چیزی جز خودشناسی (self-cognition) نبوده و جوهر واقعی نیز دیگر نه یک هستی نامتحرک (inert being) و بیرون از اندیشه که خود کنش واقعی اندیشیدن (actual activity of thinking itself) است که به چیزهای مادی، وحدت و عینیت می بخشد. بنابراین حرکت از محمول به موضوع در گزاره نظرورزانه، نشان گر بازسازی جوهریت بر اساس سوژکتیویته است (Lau, 2006: 67).

این روند درست همان روندی است که ما در حرکت آگاهی از یقین حسی به ادراک حسی و سپس به فاهمه و خودآگاهی می‌بینیم. در یقین حسی، ما با یک هستی ناب روبه‌رویم که متعلق اسم اشاره «این» قرار می‌گیرد و در وهله نخست، خود را غنی‌ترین و پربارترین شناخت نشان می‌دهد که بدون واسطه با ابژه فردانی در ارتباط است. این همان موضوع در گزاره حملی عادی است. اما همین‌که می‌خواهیم به آن نزدیک شویم و بشناسیمش درمی‌یابیم که چیزی نیست جز صفت‌ها و عرض‌هایش و این، همان گذر از موضوع به محمول در گزاره نظرورزانه است. یعنی همان جایی که از گزاره عادی بیرون می‌آییم و به سوی گزاره نظرورزانه حرکت می‌کنیم.

در گام بعدی در کثرت صفت‌ها حیران می‌شویم و به دنبال رسیدن به وحدت از این کثرت به سوی امری بازمی‌گردیم که به این‌ها وحدت داده و آن را چیزی جز نیرویی نمی‌بینیم که این کثرت‌ها را کنار هم نگاه می‌دارد. این نیرو چیزی نیست جز، اعمال مقوله‌ای از مقوله‌های اندیشه. این‌جا همان جایی است که در گزاره نظرورزانه از محمول به موضوع بازمی‌گردیم اما دیگر موضوع تبدیل به من اندیشنده یا سوژه شده است. بدین ترتیب پی می‌بریم که عامل وحدت موضوعی که بیرون از خود، آن را یگانه می‌پنداشتیم چیزی نیست جز عمل اندیشه سوژه‌ای که در این مرحله از عمل خود، آگاه می‌شود و درمی‌یابد که وحدت حقیقی، وحدت سوژه اندیشنده است و این مرحله، مرحله خودآگاهی است.

نکته‌ای که در تمامی بحث از گزاره نظرورزانه آشکارا خود را بازمی‌نماید نقش اساسی زبان در ایجاد امکان حرکت در میان مقولات منطقی صلب و ثابتی است که در فاهمه به معنای کانتی آن وجود دارند. در واقع این دقت‌های زبانی هگل است که سبب می‌شود بنیان منطق خود را نه بر اساس گزاره‌های تألیفی پیشین که بر اساس گزاره نظرورزانه قرار دهد، و این زبان است که حتی امکان داشتن و اندیشیدن به چنین گزاره‌ای را ممکن می‌سازد.

سربر در مقدمه‌ای که بر کتاب هگل و زبان نوشته است به نکاتی بسیار جالبی در مورد گزاره نظرورزانه اشاره می‌کند؛ به نظر وی هگل با طرح گزاره نظرورزانه می‌کوشد تا به تمایز میان گزاره (sentence/ proposition/ Satz) و حکم (judgment/ Urteil) اشاره کند. بر اساس نظر هگل، هر نگرشی که حکم را مقوم اصلی اندیشه و گفتمان بینگارد آن‌نگاه از پیش به نفع برداشتی کاملاً صوری از این‌همانی و وحدت و نیز تفسیری سوژکتیو از

اندیشه و مفهوم تصمیم گرفته است، اما در برابر، گزاره به همان اندازه که موجودی زبانی و ابژکتیو است محمل اندیشیدن سوژکتیو نیز است.

هم‌چنین، نگرشی که اندیشه یا زبان را مبتنی بر صورت‌های حکم منطقی بدانند کارکرد واقعی اندیشه را نادرست فهمیده است؛ زیرا با این کار صرفاً با نتیجه اندیشه کار دارد که همان حکم باشد.

به دیگر سخن، حکم در نوع کانتی اش همان زبان است که به صورت حملی فروکاسته شده است و این صورت حملی، آفریده و صورت نشان کارکرد فاهمه است. در حالی که مفهوم گزاره نظرورزانه این واقعیت را برجسته می‌کند که زبان، هم‌بسته روند خودمتعین‌گر خرد است و اگر صرفاً به ساختارهای حکم منطقی فروکاسته شود تبدیل به پوسته‌ای تهی و نامتحرک می‌شود که از بیان قدرت خرد در فرآوردن و صورت‌بندی وحدت‌های وساطت‌یافته پیچیده‌تر در اندیشیدن اصیل، ناتوان است.

به نظر وی این قدرت طبیعت نظرورزانه زبان است که تلاش‌های آگاهی برای صورت‌بندی یقین مورد نظرش را شکست می‌دهد. این ویژگی پویا و بی‌قرار زبان، حقیقی‌تر از هر تلاش آگاهی برای صورت‌بندی و تثبیت معنای ابژه‌اش در یک گزاره ساده حملی است. در واقع خود آگاهی نیز از بیان آن چیزی که در نظر دارد ناتوان است و این ویژگی پویای زبان است که موتور محرک آگاهی برای رفتن از حالتی به حالت دیگر است (Surber, 2006: 12).

۳. نتیجه‌گیری

چه مانند سیربر، موتور محرک را زبان بدانیم و چه آن‌گونه که خود هگل تصریح می‌کند آن را موضوع، من اندیشنده یا سوژه بدانیم در هر صورت مهم‌ترین مسئله در طرح گزاره نظرورزانه در هگل این است که هگل توانسته با تبیین ویژگی‌های این گزاره به خوبی امکان حرکت در میان مقولات اندیشه و ارائه تصویری پویا از نسبت مفاهیم را نشان دهد. حرکت دوسویه در گزاره که از خود موضوع آغاز می‌شود و در سیر آن موضوع، تعیین یافته و از وحدت نخستین خود، بیگانه شده و در نهایت به خود باز می‌گردد و با خود یکی می‌شود در حالی که شناخت جدیدی هم به دست آمده است و گزاره ما همان‌گو نمانده است، از امکانات گزاره نظرورزانه است امکاناتی که بسیار فراتر از گزاره ساده حملی ارسطویی و حتی گزاره تألیفی پیشینی کانتی است.

منابع

- Bowie, Andrew (1993). *Schelling and Modern European Philosophy, An Introduction*, London: Routledge.
- Hegel, G. W. F. (1977). *Phenomenology of Spirit*, Trans. A. V. Miller, Oxford: Oxford University Press.
- Hegel, G. W. F. (1989). *Hegel's Science of Logic*, Trans. A. V. Miller, NJ: Humanities Paperback Library.
- Hegel, G. W. F. (1991). *The Encyclopedia Logic, Part I of The Encyclopedia of Philosophical Sciences with Zusätze*, Trans. T.F. Geraets, W. A. Suchting and H. S. Harris, Indianapolis: Hackett.
- Houlgate, Stephen (2006). *The Opening of Hegel's Logic*, West Lafayette, Ind.: Purdue University Press.
- Kant, Immanuel (1997). *Critique of Pure Reason*, Trans. Paul Guyer and Allen W. Wood, Cambridge: Cambridge University Press.
- Lau, Chong-Fuk (2006). 'Language and Metaphysics, The Dialectics of Hegel's Speculative Proposition', In *Hegel and Language* J. O. Surber (ed.), Albany: SUNY Press.
- Schelling, F. W. J. Von. (1994). *On the History of Modern Philosophy*, Trans. Andrew Bowie, Cambridge: Cambridge University Press.
- Surber, Jere (2006). *Hegel and Philosophy*, Albany: SUNY Press.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی